شهرآرا

روزنامه شهر امید و زندگی

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

۱۰ ۰۳ ۹۹

۱۶صفحه + ۴صفحه زندگی نو | ۷ شوال ۱۴۴۱

+۱۶صفحه شهرآرا محله

شماره ۳۱۱۶ | ۱۰۰۰تومان

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

Photoshahr.ir



روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیر مسئول: سید هادی فیاضی

نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱

دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱

نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰

روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

چاپ: شهر چاپ خراسان

حدیث روز

بین حق و باطل به اندازه چهار انگشت فاصله است، آنچه با چشمت ببینی، حق است و چه بسا با گوش خود سخن باطل بسیاری را بشنوی.

امام حسن مجتبی (ع)

رطوبت هوا ۱۲٪

۱۸° ↓ ۳۴° ↑

صبح ۲۳° | ظهر ۳۱° | عصر ۳۲° | شب ۳۶°

اذان ظهر ۱۲:۲۹ | نیمه شب شرعی ۲۳:۳۷

غروب آفتاب ۱۹:۴۳ | اذان صبح فردا ۳:۳۱

اذان مغرب ۲۰:۰۴ | طلوع آفتاب فردا ۵:۱۶

انتصاب نجدالسلطنه به والیگری خراسان

۱۰ خرداد ۱۳۰۰

درست ۵ روز پس از اینکه قوام‌السلطنه حکم نخست وزیری خود را در زندان دریافت کرد، در ۱۰ خرداد ۱۳۰۰ انتقام‌گیری خود از کلنل پسیان را آغاز کرد. او در این گام یکی از عوامل خود در خراسان، یعنی نجدالسلطنه را به عنوان والی این خطه منصوب کرد. این مانور قدرتِ قوام‌السلطنه علیه پسیانی که او را لایق نخست‌وزیری نمی‌دانست باعث بازداشت نجدالسلطنه توسط پسیان و کسب تکلیف تلگرافی او از آخرین شاه قاجار شد. کسب تکلیفی که با دستور احمدشاه مبنی بر آزاد کردن نجدالسلطنه و کوتاه آمدن موقت قوام از حذف کامل پسیان به سرانجام رسید.

روز/داخلی/مشهد

وقتی سینما تعطیله!



امیراطهر سهیلی
فیلم‌ساز

[جلوی آینه قدی پیرمرد ایستاده است. با سری تاس، صورتی گرد و چهره‌ای مهربان. از آشپزخانه صدای ۳ زن به گوش می‌رسد، اشرف چهل ساله، مرضی شصت‌وپنج‌ساله که دخترهای پیرمردند و مریم جوان که نوه پیرمرد است.]

[پیرمرد ریش‌هایش را کوتاه می‌کند. خط می‌گیرد. موهایش را شانه می‌کند. بر تصویر او صدای زن‌ها را می‌شنویم.]

اشرف: بفهمه سکته می‌کنه.

مریم: یعنی تو این همه مدت یه هفته هم نشده که کنسل بشه.

مرضی: ۵۰ سال عمر منه، تو این ۵۰ سال یه جمعه رو هم تعطیل نکردن.

[مریم ریز می‌خندد. پیرمرد پیراهنی را تست می‌کند.]

مرضی: [می‌خندد.] خاک بر سرت این فرق داره جمعه است. اونی که تو فکر می‌کنی پنجشنبه‌است.

اشرف: الان می‌گه مامان جون که ولم کرد، شما هم دارین ولم می‌کنید.

[پیرمرد پیراهن دیگری را تست می‌کند.]

مریم: همه پیرمردهای هم‌سن آقاجون مسجد و حسینیه رو ترک نمی‌کنن، آقا جون ما سینما رو.

مرضی: خدایی نوبره.

اشرف: تو طرف این بچه رو نگیر.

مرضی: خوبه خوبه. تو برای من ادای آبجی‌بزرگ‌ها رو درنیار. خودم ۳۰ ساله اداشون رو درمی‌آرم.

[مریم می‌خندد. پیرمرد پیراهن را می‌پسندد. کمد لباس‌ها را به دنبال کت مناسب می‌گردد.]

مرضی: چه طولی می‌کشه آماده شدنش؟

مریم: نشنوه یه وقت.

اشرف: نه بابا. لج‌بازی می‌کنه، سمعک نمی‌زنه.

مرضی: به حسین بگو بیاد. حرف پسرش رو قبول می‌کنه. بهش بگه آقاجون کروناست. سینما تعطیله. نمی‌شه. یه این هفته رو بیخیال شو، از هفته بعد.

اشرف: حرف حسین رو قبول می‌کنه؟ اگه حرف حسین رو قبول می‌کرد، وقتی حسین داشت روضه می‌خوند که نوشابه چقدر برای قند ضرر داره کله‌اش رو نمی‌نداخت بیاد سر یخچال نوشابه رو سر بکشه. آبرومون جلو زن داداش رفت.

مریم: لج‌بازه!

مرضی: عین خاله کوچیکت.

[پیرمرد عقب می‌رود. ترکیب کت و شلوار را نمی‌پسندد. دوباره به سراغ کمد می‌رود.]

مریم: خوب چرا جای سینما فیلم رو تو تلویزیون نمی‌بینه؟ [گوشی‌اش را بیرون می‌آورد] بیا من با اینترنت گوشی وصلش کنم به اینترنت خروج ببینه. بگو فیلم جدید حاتمی کیاست.

مرضی: اون چه می‌دونه حاتمی کیا کیه؟ مریم: بگو همین که بادیگارد رو ساخت.

اشرف: اوه‌اوه‌اوه. اسمشم نبر. از سینما که اومده بود بیرون فحش می‌داد فقط.

مریم: این حرفا رو نزن، امیر می‌خواد این داستان‌های ما و آقاجون رو برای روزنامه بنویسه اینا سانسور می‌شه.

اشرف: خوب هر آدمی می‌تونه از هر فیلمی بدش بیاد.

مرضی: خوب حالا.

[پیرمرد به سراغ گنجه می‌رود. پرده حائل گنجه را کنار می‌زند. شیشه‌هایی پر از تخمه و پسته و آجیل. جیب‌های کتش را پر می‌کند.]

مریم: بهش بگین این خروج آخرین فیلم سینماست؛ الان تو تلویزیونه.

اشرف: می‌گه اون سینماست این تلویزیون. تلویزیون مال زناست.

مرضی: [می‌خندد. ادای آقاجان را در می‌آورد.] می‌گه بلا تشبیه، سینما مثل روضه می‌مونه. می‌شه تو خونه بشینی و سینه‌بزنی؟ نمی‌شه دیگه. یه چیزیش کمه. وقتی فیلم تو خونه ببینی هم انگار خیلی چیزاش کمه.

مریم: نشنوه؟

[پیرمرد پرده گنجه را می‌اندازد. به سراغ آینه می‌رود.]

مرضی: نه، سمعک نداره.

مریم: [فکر می‌کند] چه روشنفکر. راست می‌گه البته، مثلا بری تو سینما آدم‌های دیگه بخندن کمدی فیلم بیشتر می‌شه که.

اشرف: قبول دارم منم. ولی الان تعطیله، اینم معتاده به سینمای جمعه‌ها. این رو کجای دلم بذارم.

[پیرمرد خود را برای بار آخر در آینه برانداز می‌کند. ریش‌هایش، لباسش، صورتش.]

مریم: بهش بگین مجبوریم. مجبوریم جای سینما تلویزیون ببینیم.

اشرف: [به مسخره] اونم می‌گه باشه چشم!

مرضی: [ادای آقاجان رو در می‌آورد.] تو مجبوری کباب بخوری، بعد چون مجبوری و کباب نیس آب‌دوخیار بخور فک کن کبابه.

اشرف: بیا خودش می‌گه [ادا در می‌آورد.] مگه جای سینما تو اینترنته؟ مگه جای کنسرت تو لپ‌تاپه؟ [به مریم] حالا برو بهش بگو امیر مگه جای فیلم‌نامه تو روزنامه است؟

مریم: کباب نیس دیگه می‌خواد آب‌دوخیار بخوره فک کنه کبابه!

[پیرمرد آماده شده است. از آینه فاصله می‌گیرد.]

آقاجان: بریم دیگه.

[می‌خواهد از اتاق خارج شود. لحظه‌ای می‌ایستد. سمعک را از گوشش بیرون می‌آورد خاموش می‌کند و روی کمد می‌گذارد. خارج می‌شود.]





فیروزه مظفری

در حاشیه مرگ یک زن ۶۱ ساله در جریان تخریب منزلش

مرگ «آسیه» براساس ماده ۵۵

روایتی از ماجرای تخریب خانه یک زن ۶۱ ساله در کرمانشاه

سوژه روز

زهرا اسکندریان

z.eskandarian@shahraranews.ir

هر کاری کرد تا خراب نشود؛ تنها سرپناهش بود. التماس کرد، ناله کرد، دادوفریاد زد، اما نشد که نشد، راضی نشدند، دست‌آخر خودش را انداخت داخل بیل مکانیکی، لااقل این‌طور راننده بیل مکانیکی، خانه ۱۲متری او را که تازه هم ایزوگام شده‌بود، نمی‌توانست خراب کند. زن بیچاره فکر می‌کرد با این کار، خانه‌اش سالم می‌ماند. در این قسمت از فیلمی که از او و خرابی خانه‌اش منتشر شده است، فقط صدایش می‌آید که بلندبلند داد می‌زند: «مگه اینکه از روی جنازه من رد بشید...» و حالا فقط جنازه او روی زمین مانده است، مثل خانه‌اش که فقط چند آجر و نخاله از آن باقی است. آسیه پناهی زن ۶۱ساله‌ای بود که یک هفته پیش در جریان تخریب خانه‌اش از دنیا رفت؛ خانه‌ای که به‌گفته برخی، دختر و نوه او را هم داخلش جا داده بود، اما از بد روزگار چون استحکام نداشته و در حاشیه شهر قرار گرفته بوده، باید تخریب می‌شده‌است. شهرداری کرمانشاه در جریان «عمل به وظایف قانونی خود ذیل ماده ۵۵ قانون نسبت به‌تخریب این بنا که با بلوک سیمانی و بدون استحکام ساخته شده، اقدام کرده است.» آن‌طور که دادستان شهر گفته، آسیه پناهی در درمانگاه چشمه‌سفید در شهر کرمانشاه فوت کرده است، اما هنوز علت تامه فوت او مشخص نیست. شهرام کرمی در گفت‌وگوی زنده با شبکه خبر این را هم گفته است که «بلافاصله جسد این فرد به پزشکی قانونی منتقل شد، اما مشخص شد این فرد هیچ‌گونه آثار ضرب‌وجرح روی بدنش وجود ندارد که همین امر باعث شد تا دستور کالبدشکافی داده شود.»

فیلم کوتاهی که از تلاش آسیه پناهی برای جلوگیری از تخریب خانه‌اش منتشر شده است، در فضای مجازی صدای خیلی‌ها را درآورد. خیلی‌ها آسیه پناهی را به‌عنوان متخلف با متخلفان دیگر مقایسه کرده بودند. یک کاربر شبکه اجتماعی توئیتر این‌طور نوشته بود: «آسیه پناهی کلا ۵متر آلونک برای سرپناهش خلاف ساخت، خانم شبنم نعمت‌زاده ۱۰۱۲متر خلاف در ویلایش در لواسان داشت؛ به‌هر کدام چقدر مهلت دادید؟ از این غصه اگر بمیریم رواست!»

برخی دیگر این اتفاق را به شهردار شهر مربوط دانسته و از سابقه کاری او در تهران و همکاری‌اش با قالیباف نوشته بودند. یاشار سلطانی، سردبیر پایگاه خبری معماری‌نیوز که در ماجرای املاک نجومی، اسناد مختلفی را منتشر کرده بود، توئیت جالبی منتشر کرد و شهردار کنونی کرمانشاه، را از مدیران سابق شهرداری تهران دانسته بود. حالا یحیی عیدی، قائم‌مقام شهردار کرمانشاه به مرکز اطلاع‌رسانی شهرداری این شهر گفته است: «اداره کل پیشگیری و رفع تخلفات شهری پس از اخذ مجوزهای قانونی با همراهی ضابطان قضایی در جهت جلوگیری از ساخت‌وساز و در صورت لزوم اجرای حکم تخریب که در کاربری عمومی (فضای سبز شهری) حریم رودخانه و محل دکل برق فشارقوی و غیراستاندارد از نظر ساخت قرار داشت، به‌محل اعزام شدند.» او در ادامه این را هم اضافه کرده است که «نیروهای اجرایی در زمان عملیات بررسی با واکنش فرد متوفا و ساکنان مواجه می‌شوند که با ایستادن جلوی دستگاه لودر اداره اجراییات مانع از تخریب ساخت‌وساز غیرمجاز شدند. پس از انجام عملیات محل مورد نظر و در زمان بررسی به‌منظور سامان‌دهی و اسکان موقت ساکنان، فرد متوفا در حال انتقال به‌محل مناسب دچار ایست قلبی شد که تلاش پرسنل خانم اداره اجرائیات و تیم پزشکی برای احیای وی بی‌نتیجه بود و متأسفانه فرد مورد نظر فوت کرد.» با این حال دادستان مرکز استان کرمانشاه در ادامه صحبتش با شبکه خبر به شهروندان اطمینان داد که این پرونده با تمام جدیت و رعایت قوانین بررسی می‌شود. او همچنین اضافه کرد: «ما این پرونده را یک پرونده قتل متصور شده‌ایم و به‌همین دلیل پرونده را به بازپرس ویژه قتل ارجاع داده‌ایم؛ هرچند تا زمانی که علت تامه فوت مشخص نشود، نمی‌توان هیچ‌گونه اظهارنظر درستی درباره این پرونده داشت.»



شهید شیرودی پشت دوربین

مریم کاظم‌زاده، از خبرنگاران و عکاسان دوران دفاع مقدس است که در پست اینستاگرامی خود ماجرای عکاسی شهید شیرودی از او را شرح داده است:

وقتی بیسیم‌چی سپاه از من خواست تا عکسی از او و دکتر چمران بگیرم، دکتر چمران دست پشت گردن بیسیم‌چی انداخت و مقابل دوربین قرار گرفت. (عکس شماره ۲)

مردادماه ۵۸ بود و پادگان مریوان خیلی گرم نبود. همه جلو عمارت فرماندهی روی ۲، ۳ لنگه تخت چوبی، بی رونداز نشسته بودند و چون جای کافی برای همه از سرباز و پاسدار و خلبان‌های هوانیروز و فرمانده و پاسدارهای نخست وزیری نبود، ایستاده‌ها بیشتر از نشسته‌ها بودند. شیرودی سؤال کرد: «می‌شه یه عکس هم از من و دکتر چمران بگیری؟» منم صریح گفتم: «نه که نمی‌شه. شما هم مثل دوستانتان می‌تونید کنار دکتر چمران بایستید تا عکس دسته‌جمعی بگیرم.» اما شیرودی نرفت و کنار من ایستاد. (عکس شماره ۱) موقع رفتن با بالگرد شیرودی بود. قرار بود با خانم چمران برگردیم تهران. پای بالگرد، شیرودی دیرتر رسید. دوربین را از من گرفت و گفت: «تو که عکسی از من و دکتر چمران نگرفتی بگذار من یه عکس یادگاری از تو بگیرم.» (عکس شماره ۳)

بریده خوان

در ماضیِ بسیار بعیدی که تو بودی



۱ تمام این کتاب، تو هستی / و مهربانی‌ات هربار که ورق می‌خورَد / یکی از صفحات، بدل به پروانه می‌شود / _خواستم آن‌ها که کنجکاو بودند، بدانند _ / این پاره‌ها شعر نیستند / آیاتی که وحی کردی به من / مهم‌تر از شعرند / روایتِ حال استمراری من / در ماضیِ بسیار بعیدی که تو بودی / طلسمات رحمانی‌اند این کلمات / جادو دارند / نمی‌شود در انبار حبسشان کرد / راه فرار می‌جویند / به کوچه می‌آیند / یقه پاره می‌کنند / راه را بر آدمیان می‌بندند / این شعرها قُطّاعِ طریق‌اند / و جهان را مجبور می‌کنند / به احترام کلمه / سکوت کند.

۲ می‌خواهم برگردم به روزهای پیش از تو / به غرور ببری که نسلش منقرض شد / به سرخیِ گلوله کاموا در قلبم / به بلبلانِ پنبه‌زار که در خشکسال / دلم را ترک گفتند / این روزها چقدر دلم می‌خواهد برگردم / به یونسِ تنهایی‌ام / در شکم نهنگ.

۳ وقتی از شعر کسی تعریف می‌کنی / حسود می‌شوم، / بی‌هوا دنبال کلمه می‌گردم، / یک انباریِ شلوغ در دلم به‌هم می‌ریزد، / و خودم را لعنت می‌کنم / که چرا آن کتاب آبی را / دم دستت گذاشتم؟

۴ تنها وقتی تو گندم می‌ریزی / قُمری‌ها گرد می‌آیند / روزی می‌خورند / و زیرلب ترانه‌های عاشقانه زمزمه می‌کنند / در حفره‌های قلبم / جای خون تو در گردشی / و در کاسه سرم لبالب که می‌شوی، / به‌شکل شعر بیرون می‌ریزی از تخیل / تو جایی از حیاط را می‌دانی / که شمعدانی‌ها بهتر گل می‌دهند / و گوشه‌ای از روسری‌ات هست / که جای تمیز کردن / دیوانه می‌کند قاب عکس‌ها را.

بی‌تفاوتی در نور زرد
جواد گنجعلی
نشر نگاه
قیمت: ۲۵ هزار تومان

شهروند سبز

مزرعه‌ای به وسعت شهر



مهدی نیکوئی
پژوهشگر محیط‌زیست

عشق کشاورزی داشت، اما اسیر شهر شده بود. باید کار می‌کرد. اما از رؤیاهایش دست نمی‌کشید. آینده‌ای را تصور می‌کرد که در آن همراه با همسر و فرزندانش در مزرعه و باغ خود به کار مشغول بودند. یکی گوجه‌ها را می‌چید، یکی درختان را آبیاری می‌کرد و دیگری هسته زردآلوها را جدا می‌کرد تا برای زمستانشان هم یادگاری از تابستان داشته باشند. همه شاد بودند اما چهره خودش را نمی‌توانست به‌خوبی ببیند. موهایش چه رنگی بودند؟

اکنون ۵ سال از کارش می‌گذشت. هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شد، می‌دید که همچنان خبری از مزرعه و باغ نیست. از کارش راضی بود. هر چه بود، فرصت خدمت به مردم داشت و آخر ماه هم حقوقی درخور نصیبش می‌شد. اما رؤیایش چه؟ باید ۲۰ سال کار می‌کرد؟ نمی‌شد ثروتی بادآورده به دست می‌آورد و به سراغ رؤیایش می‌رفت؟ نمی‌شد یک روز صبح، معجزه‌ای باعث شود که او در مزرعه‌ای از خواب بیدار شود؟ چایش سرد شده بود و فرصتی برای عوض کردن آن نداشت. همان را سر کشید و به سمت شرکت راه افتاد. باید کاری می‌کرد. به خودش مدیون بود. نمی‌توانست تا دوران بازنشستگی صبر کند. اصلا مگر می‌شد به روزگار اعتماد کرد؟ با آنکه امروز کارش طولانی شده بود، تصمیم گرفت تا خانه را قدم بزند و فکر کند. قدم زدن همیشه حالش را بهتر می‌کرد اما از کجا می‌دانست که این دفعه چه چیزی در انتظارش است؟ به میدان شهدا که رسید، طبق معمول مسحور تماشای فروشگاه‌های لوازم کشاورزی و باغداری شد. کاش دست‌کم مانند همسایه‌شان باغچه‌ای کوچک داشتند، حتی به اندازه چندمتر. شاید حتی چندوجب جا هم برای کاشتن چند بوته خیار و گوجه و اندکی ریحان کافی باشد. بله، همین است.

بی‌درنگ به داخل یکی از فروشگاه‌ها رفت و بذرهایش را خرید. شاید باید ۲۰ سال تا خریدن مزرعه و باغشان صبر می‌کردند؛ شاید از نعمت باغچه بی‌نصیب بودند، اما یک پشت‌بام عالی داشتند. حتی پشت پنجره‌هایشان هم با آنکه آفتاب زیادی نداشت، جای کافی برای چند گلدان داشت و می‌توانستند سبزی‌هایی بکارند که به آفتاب کمتری نیاز دارند. اکنون وقت زندگی کردن رؤیاهایش بود. به اندازه کافی صبر کرده بود. دیروقت بود و از شانس او، مغازه‌ای برای خرید گلدان پیدا نمی‌کرد. اما دیگر چیزی نمی‌توانست مانع کارش شود. در انباری و وسایل دورریز خانه به دنبال راه چاره می‌گشت. بطری‌ها، سبدهای میوه، جعبه‌های چوبی، لاستیک قدیمی ماشین و ده‌ها وسیله دیگر پیدا کرد که عمق کافی برای ریشه‌های سبزی داشتند. ظرف‌های بزرگ‌تر هم که برای خیار و گوجه‌ها عالی بودند. دیگر هر روز صبح می‌توانست در هنگام رسیدگی به گلدان‌هایش، چای داغش را هم بنوشد.

پیش از طلوع آفتاب تعداد برگ‌های جدید را می‌شمرد و وقتی زنبورهای عسل برای گرده‌افشانی فرا رسیدند، لذتش مضاعف شد. به زودی سفره خانه‌شان می‌توانست به سبزی‌ها و خیار و گوجه‌هایی آراسته شوند که عطر و رنگ عشق داشتند و به هیچ سم و کود شیمیایی آلوده نشده بودند. با نشاط‌تر از همیشه بود و رؤیای جدیدی سراغش آمده بود: آرزو می‌کرد روزی تمام پشت‌بام‌های شهر، سبز شوند و پشت هر پنجره‌ای، ساقه‌ای ریحان یا سوسن به انتظار قرار صبحگاهی‌اش با خورشید بنشیند.